



پہلو سدا

بہ قلم:
مہدی مؤمنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مهدی مؤمنی، ۱۳۵۰ -

تنها امید: بازنویسی داستان‌گونه یک واقعه تاریخی و عنایت خاص
امام عصر علیه السلام به یکی از شیعیان مخلص عصر فیت کبری / نویسنده
مهدی مؤمنی - تهران مؤسسه فرهنگی انتشاراتی مکیال، ۱۳۷۷.
۲۳ ص

ISBN 946-91682-3-0: ۱۲۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست نویسی پیش از انتشار).
۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۶ق. - روایت - ادبیات
نوجوانان . الف . عنوان .

۲۹۷ / ۴۶۲ [ج]

ت ۸ م / ۴ / ۲۲۴ BP

۱۰۱۹۸ - ۷۷ م



نویسنده: مهدی مؤمنی

ناشر: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی مکیال

صفحه آرایی: امیرنیک سرشت

۵۰۰۰ نسخه - نوبت اول - آبان ۱۳۷۷

لیتوگرافی: مهران - چاپ: کامران - صحافی: اسطیری

ناظر فنی: عباس نیک سرشت

مرکز بخش انتشارات بدر ۸۷۵۵۲۰۶ - ۸۷۴۱۹۶۴

قیمت: ۱۲۰ تومان

شابک ۹۶۴-۹۱۶۸۲-۳-۰ ISBN 964 - 91682 - 3 - 0

تنها امید

حکایتی دیگر از حکایات توجّهات و عنایات امام عصر عجل الله تعالی فرجه به شیعیان نشان را در دوران غیبت بازگو می کند.

در این داستان بار دیگر خورشید غایب (مهدی علیه السلام) از پس ابر تیره غیبت بیرون می آید و با عنایت خاص خود، قلب دوستداران را گرمی می بخشد و دل دشمنان را به سختی می لرزاند...

پروردگارا؛

گوهر یکدانهات را از صندوقچه غیبت به در آور،
تا دیدگان توانگران جهان از تَلَأُلُ وجودش خیره مانند.
چشمانمان را به سرمه دیدارش روشنی بخش،
تا در سایه حضورش مستضعفان عالم برتری یابند.

– چه جرأت و جسارتی دارد. عجیب است که از خلیفه مرجان، نمی ترسد.

– آری، خدا نگهدارش باشد. مگر سخن حق از زبان ابوراجح شنیده شود! خدا کند دل خفته مردم، بیدار شود.

ناگهان صدای فریاد و شیون بلند شد. هرکس به سویی دوید. سربازان خلیفه می آمدند. مردم پراکنده شدند و ابوراجح در شلوغی جمعیت از دیده‌ها پنهان شد.

ابوراجح حَمّامی از شیعیان علی علیه السلام بود و در حله زندگی می کرد. سالها از شهادت امام حسن عسکری علیه السلام

۶ □ تنها امید

و آغاز دوران غیبت امام عصر علیه السلام می گذشت. مدتها بود که ناپاکان، حکومت و فرمانروایی مسلمانان را به دست گرفته بودند. یکی از آنان، حاکم حله، مرجان صغیر نام داشت و از دشمنان متعصب حضرت علی علیه السلام و خاندانش بود.

مرجان فرمان داده بود که همه جا از علی علیه السلام و خاندانش به بدی یادکنند و آنها را مورد لعن و دشنام قرار دهند.

او با اهل بیت پیامبر آنچنان دشمنی می ورزید که پشت به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بر تخت فرمانروایی می نشست و دوستداران آن حضرت را هرچه می توانست آزار و اذیت می کرد.

شهر حله با حکومت مرجان ناصبی ^(۱)، به شهری خاموش و مرده تبدیل شده بود، اما همیشه سکوت شهر با این فریادها برهم می خورد:

مردم چرا خاموشید؟! مگر از دین خارج شده اید؟!
چرا در مقابل توهین به خاندان علی سکوت

تنها امید □ ۷

نموده‌اید؟! لعنت بر کسانی که با دین خدا و دستورات پیامبر مخالفت کردند. لعنت بر کسانی که با علی و خاندانش دشمنی ورزیدند. خدا لعنت کند آنان را که سخنان خاندان پیامبر را زیر پا گذاشتند.

این سخنان ابوراجح بود. او بود که هر روز با فریادهایش کوچه و بازار حله را می‌لرزاند.



خلیفه را چه می‌شود؟ چرا سکوت کرده‌اند؟ چرا باید مردی بی‌سر و پا عقاید ما را در کوچه و بازار به مسخره بگیرد؟ مردم دیگر مانند گذشته از فرمان ما اطاعت نمی‌کنند. هر طور هست باید صدایش را خاموش کنیم!

پس از این سخنان که وزیر خطاب به خلیفه گفت، از پنجره قصر به بیرون نگاه کرد و به فکر فرو رفت. سخنان تکان‌دهنده وزیر، خلیفه را به فکر واداشت.

دقایقی سکوت بر فضای قصر حاکم بود. ناگهان خلیفه فریاد زد:

وزیر!! پس شماها چکاره‌اید؟! چرا این مرد کافر را خاموش نمی‌کنید؟
نمی‌خواهم او، صبح فردا را ببیند.



مأموران خلیفه دسته دسته به کوچه بازارهای شهر سرازیر شدند. دستگیری ابوراجح، فرمان خلیفه بود. مردم حله از جستجوی نگهبانان به وحشت افتاده بودند.

ابوراجح در گوشه‌ای از بازار، عده‌ای از مردم را دور خود جمع کرده بود و با صدای بلند، سخنان همیشه‌گی‌اش را تکرار می‌کرد.

ناگاه، همه از اطراف ابوراجح پراکنده شدند. سربازان امیر، اطراف مرد را محاصره کرده بودند.

کسی نمانده بود جز ابوراجح.

ابوراجح دستگیر شد. دستورات لازم به سربازان داده شده بود. عده‌ای از آنها شروع به کتک زدن کردند. دو نفر از مأموران دستان او را گرفتند و دیگری با ضربات دردناک شلاق، پشتش را می‌شکافت. آهنگ ضربات سهمگین شلاق که بر بدن لاغر و نحیف ابوراجح فرود می‌آمد، دل هر بیننده‌ای را آزرده می‌ساخت و بر سراسر آن شهر کوچک رعب و وحشت را سایه گسترانده بود.

شَرِّقاً شَرِّقاً! ... آه! آه! ...

دست از سر من بردارید، مگر شیعه بودن جرم

است؟!

مگر مولایم علی چه کرده است که با او اینچنین

دشمنی می‌ورزید؟!

آیا علی اولین مؤمن به پیامبر نبود؟ آیا علی نبود

که پیامبر ﷺ، او را برادر، جانشین و خلیفه و مولای

مؤمنین بعد از خود تعیین فرمود؟^(۲)

چه کسی بود که در شب حمله دشمنان به خانه رسول خدا ذره‌ای ترس به دل راه نداد و آرام در بستر پیامبر آرمید؟^(۳)

چه کسی بود که در تمامی جنگها زخم برداشت تا زخمی به رسول خدا وارد نیاید؟^(۴)

کدام جوانمرد بود که در نبرد با جنگ‌آوری که عرب از رویارویی با او می‌ترسید تن به تن جنگید و مردانه به خاکش انداخت؟^(۵)

کدام قهرمان دلاوری بود که به خاطر اطاعت امر خدا، در برابر بُزدلانی فرومایه، مردانه، صبرپیشه کرد، تا آنجا که ریسمان در گردنش افکندند و در کوچه بر صورت همسرش، دختر پیام‌آور خدا، سیلی سختی نواختند؟^(۶)

چه خوب پاداش دادید رسول خدا را! که اجرش را مهربانی و اطاعت از خاندانش قرار داد...^(۷)

این بود اجر سالها رنج او ... وای بر شما ... خدا لعنت کند شما را ...

— خفه‌اش کنید.

فریادِ فرماندهِ حکومتیان، بر شدتِ ضرباتِ افزود.
حالا دیگر سخنی از ابوراجح شنیده نمی‌شد.

از هر طرف کسی او را می‌زد، پس از مدتی یکی از
مأموران، جسم بی‌جان او را با لگد بر روی زمین
غلطاند. تمام صورت مرد، غرق در خون بود.
دندانهایش شکسته بود و به لبان خشکیده‌اش آویزان
شده بود.

آثار ضربات شلاق که بر چشمان بی‌فروغ ابوراجح
نواخته شده بود دل هر بیننده‌ای را می‌لرزاند. مأموران
هنوز هم دست بردار نبودند.

مرجان ستمکار فرمان داده بود تا زبان ابوراجح را
سوراخ کنند و او را در شهر بگردانند.

یکی از مزدوران، دهان ابوراجح را به شدت باز کرده
زبانش را با دَرَفِشی آهنین، شکافت و ریسمانی از آن
عبور داد. پس از آن عده‌ای از سربازان سر ریسمان را
گرفتند و او را کشان کشان روی زمین حرکت داده در

شهر گرداندند.

او را گرداندند تا همه ببینند که دوستداران خاندان پیامبر چه سرنوشتی دارند! تا هیچکس جرأت نکند از آن پس دم از علی بزند و هیچ زبانی مظلومیت علی و خاندانش را بازگو ننماید. اما ...

دیگر صدایی از ابوراجح به گوش نمی‌رسید. هرکس او را می‌دید نمی‌شناخت. دیگر او به زندگان شباهتی نداشت.



لبخند بر لبان خلیفه و وزیرش نقش بسته بود. جام شرابشان را به میمنت پیروزی می‌نوشیدند و گزارش سرباز را از اوضاع ابوراجح به دقت می‌شنیدند.

مرجان با خنده مستانه گفت:

دیگر بس است، او را بکشید و از زندگی نجاتش

تنها امید □ ۱۳

بخشید ... چه تفریح لذت بخشی ... بالاخره صدای
علی و دوستانش را در گلو خفه کردم ...
قهقهه مرجان در و دیوار قصر را لرزاند و صدای
گوش خراشش در فضا طنین افکند ...

* * *

- بکشیدش، سرش را از تن جدا کنید.
فریاد سرکرده مأموران لرزه بر اندام مردم افکند.
شیون و زاری از هر طرف به گوش می رسید. دوستان
و خویشاوندان ابوراجح به سربازان التماس می کردند:
این مرد، مُردنی است، رهایش کنید و بگذارید در
خانه اش جان بدهد.

خواهشهای بسیار، مأموران را که از ادامه کار
خسته شده بودند از کشتن آن جسم بی جان منصرف
نمود.

- رهایش کنید. این دشمن خدا به همین حال خواهد
 مُرد. نگذارید بدنش در کوچه‌ها بماند.
 این آخرین دستورِ سرپرست مأموران بود.
 نزدیکان ابوراجح او را کشان کشان به خانه بردند و
 در گوشه اتاق خواباندند. آنها به انتظار صبح بودند تا
 مراسم دفن او را به انجام برسانند.
 دلهره و هراس بر آسمان شهر سنگینی می‌کرد.
 دوستان امیرالمؤمنین سرافکنده، در خانه‌هایشان
 گریه می‌کردند. دشمنان اهل بیت، آن شب، به سرور و
 پای‌کوبی پرداختند و پیرویشان را جشن گرفتند.
 مرجان صدای ابوراجح را برای همیشه خاموش
 کرده بود. دیگر هیچکس جرأت سخن گفتن و مخالفت
 نداشت!



سکوت و تاریکی، سراسر شهر را پوشانده بود.

صدای جیرجیرکها از دور دست به گوش می‌رسید. ابوراجح در اتاق تنها بود. حتی نزدیکانش پس از مدتی گریه و زاری بر جنازه او، به خیال اینکه زندگانی را ترک گفته است، تنه‌ایش گذاشته و از فرط غصه و خستگی به خواب رفتند. ساعتی چند گذشت. ناگهان فریادی خفتگان را بیدار کرد. همه وحشت زده به طرف صدا دویدند.

— خدای بزرگ!! حتماً خواب می‌بینم.

— ببینید!! او نیست. خیالاتی شده‌ایم!!

هریک از اهل خانه، زیر لب، چیزی زمزمه می‌کرد و برخی دست بر دهان، حیرت زده چشمها را می‌مالیدند. بوی عطر، اتاق را پر کرده بود. فضا سراسر نور بود. جوانی خوش سیما بر روی سجاده به عبادت مشغول بود.

سُبْحَانَ اللَّهِ ... سُبْحَانَ اللَّهِ ...

ابوراجح بود که تسبیحات می گفت. حقیقت بود،
 خواب و رؤیا نبود!
 یکی از میان جمع به خود جرأت داد و نزدیک رفته،
 پرسید:

ابوراجح، چه شده است؟! چه معجزه‌ای روی داده؟!
 ابوراجح پس از لحظه‌ای سکوت، ماجرای شب
 پیشین خود را اینچنین آغاز نمود:

بعد از آنکه مرا تنها گذاشتید، از شدت درد و رنج به
 حال بی‌هوشی بودم. پس از لحظاتی، قدری به هوش
 آمدم. با سختی از لابلای پلکهای مجروح و سنگینم
 نگاه کرده دریافتم که در اتاق خانه‌ام تنهایی تنهایم. نه
 زبانم زبان بود تا سخن بگویم و نه می توانستم بدن
 خود را حرکت دهم. فقط دلم بود که می توانست
 سخن بگوید!!

بی اختیار، اشک بر صورت پر خونم جاری شد. دلم
 شکسته بود، با امام زمان علیه السلام شروع به صحبت کردم.
 همه‌اش در این فکر بودم که از این پس در این شهر،

جایی برای زندگی دوستداران علی و خاندانش
نمی ماند... مگر ما صاحب نداریم که دشمنان، خود را
اینچنین صاحب عزت و جلال یافته اند و خوار و
ذلیلان می پندارند؟ چرا باید ما در برابر ناصبیان
اینگونه حقیر و ناچیز باشیم؟ ... خلاصه هرچه در دل
داشتم به امام زمان علیه السلام گفتم:

یا صاحب الزّمان من که خودم را پیرو خوبی
نمی دانم.

یا صاحب الزّمان من که وظیفه ام را نسبت به شما
درست انجام نداده ام.

یا صاحب الزّمان اگر من در این وضع بمیرم، دیگر
دوستداران شما نمی توانند در این شهر زندگی کنند.
یا صاحب الزّمان ببینید چه به روز من آورده اند.

ای امام بزرگوار، شما را به مادرتان فاطمه قسم
می دهم توجهی به من نکنید! من که جز شما کسی را
ندارم. خودتان فرموده اید در گرفتاریها صدایتان بزنیم!
تاریکی شب، تنهایی من، ضعف و درد

طاقة فرسای جسم و جان، مرا از خود، بی خود کرده بود! همینطور که داشتم گریه می کردم و امام علیه السلام را صدا می زدم، در باز شد!! جوانی خوش سیما وارد شد. مرا به اسم صدا زد و لحظاتی با نگاه محبت آمیزش نگاهم کرد، سپس فرمود:

ابوراجح چرا گریه می کنی؟! فکر می کنی که ما احوال شما را نمی دانیم؟! مگر ما سختیهای شیعیانمان را نمی بینیم؟! گمان می کنی از یاد شما غافل هستیم!؟

ما به بیماری شیعیان خود بیمار می شویم و هیچگاه آنان را فراموش نمی کنیم.

بلند شو ابوراجح، بلند شو!!

من که از ورود ناگهانی آن جوان خوش سیما بهت زده شده و ترسیده بودم، بی اختیار از جا بلند شدم. احساس کردم هیچ دردی ندارم. نه استخوانی شکسته، نه زبانم شکافته شده، کاملاً سالم هستم... ناگاه به خود آمدم... به طرف در دویدم!... اما... مدتی بود که از آنجا

رفته بود. تنها چیزی که برایم مانده بود، حسرت بود و افسوس ...



خبر شفای ابوراجح به دست امام عصر علیه السلام به سرعت در شهر پیچید و خلیفه نیز از جریان باخبر شد. وحشت حکومتیان را فراگرفته بود.

دوستانان علی علیه السلام گروه گروه به دیدار ابوراجح می رفتند و شکست ناصبیان را به یکدیگر تبریک می گفتند.

مرجان بعد از این واقعه جرأت تکرار اعمال گذشته را نداشت. رعب و وحشت، او و اطرافیانش را در خود فرو برده بود. از فردای آنروز مکان تخت خلیفه، تغییر کرد.

وقت نشستن، رو به بارگاه امیرمؤمنان علیه السلام می نشست. با مردم حله به مدارا رفتار می کرد، ولی دست از گمراهی برنداشت و در دل، عقاید باطلش را حفظ نمود. پس از مدت کمی، مرجان صغیر از دنیا رفت و داستان ابوراجح به عنوان یکی دیگر از عنایات امام

۲۰ □ تنها امید

عصر ع در دوران غیبت برای همیشه در خاطره‌ها
به جای ماند و هرگز فراموش نشد.

يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ، مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرَّ، وَجِئْنَا بِبِضَائَةٍ
مُرْجَاةٍ، فَأَوْفَ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا، إِنَّ اللَّهَ
يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ .

ای یوسفِ چهره در نقاب غیبت کشیده، بر ما و اهل
ما دشواریهای بسیار رسیده، با متاعی اندک به
درگاہت پناه آورده‌ایم، بر ما ترحم کن و لطف و
کرمت را ارزانی فرما که همانا خدای بزرگ،
صاحبان جود و کرم را پاداش خیر عطا می‌فرماید.

(قرآن مجید، سوره یوسف، آیه ۸۸)

پی نوشت

۱- دشمنان علی علیه السلام و ائمه معصومین را ناصبی می گویند.

۲- در این سخن اشاره به این حدیث رفته است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَأَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ...»

پیامبر اکرم خطاب به علی علیه السلام فرمودند: ای علی، تو نخستین کس در اسلام آوردن و اولین فرد در ایمان هستی، تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی ... (آنچنانکه هارون خلیفه، برادر و جانشین حضرت موسی علیه السلام بود، امیرالمؤمنین نیز نسبت به پیامبر اینچنین بود). و در تأیید این مطلب احادیث زیادی به این مضمون وارد شده اما حدیث فوق از این جهت قابل تأمل است که راوی آن عمر بن الخطاب (خلیفه دوم) بود که سرگذشت او از عبرت انگیزترین سرگذشت‌هاست. شیون و شکایت

تنها امید □ ۲۳

حضرت زهر عليه السلام بر سر مزار پیامبر از اعمال آنها، شاهدهی بر این مدعاست. (نُزُلُ السَّائِرِينَ تَأْلِيفَ عَلَامَةِ سَيِّدِ مُحَمَّدٍ الدَّرْكَزِيِّ الطَّالِبِيِّ الْقَرَشِيِّ، ص ۵۸ از مصادر اهل سنت؛ ذخائر العقبی، محب طبری، ص ۷۱؛ كفاية الطالب، گنجی شافعی، ص ۳۱، از مصادر اهل سنت).

۳- اشاره به شبی که به لَيْلَةُ الْمَبِيتِ (شب بیتوته) در تاریخ مشهور است و آیه ۲۰۷ قرآن کریم، سوره بقره ﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ ﴾، برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت او از دست می‌دهند و خدا به بندگان خود مهربان است»، در مدح حضرت علی عليه السلام نازل شد و فداکاری آن حضرت را در واقعه آن شب ستایش نمود. شرح نهج البلاغه جدیدی، ج ۱۳، صفحه ۲۶۲؛ طبقات کبری، ج ۱، صفحه ۲۲۹ (از مصادر اهل سنت).

۴- علی عليه السلام در تمامی جنگها حاضر شد و هرگز به میدان پشت نکرد. در هر جنگ زخم بسیار برداشت که در صفحات تاریخ ذکر آن رفته است، حتی در یکی از جنگها جبرئیل به نمایندگی از ملائکه در اعجاب از دلاوری علی عليه السلام فریاد زد:

«لَا فِتَى إِلَّا عَلِيٌّ وَلَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ»

جوانمردی مانند علی نیست و شمشیری بُرّان نیز جز شمشیر علی عليه السلام وجود ندارد. (سفينة البحار، ج ۱، ص ۱۴۹ از مصادر شیعی؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۵۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۱۹ و ج ۱۰، ص ۱۸۲، از مصادر اهل سنت).

۵- اشاره به رویارویی امیرالمؤمنین عليه السلام با قهرمان عرب، عمرو بن

عَبْدُود، که در جنگ احزاب (خندق) صورت گرفت و به شکست و کشته شدن عمرو، به دست علی علیه السلام پایان یافت. در هنگام رودر رو شدن آن دو جنگجو، پیامبر، جمله تاریخی خود را بیان فرمودند: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ» تمامی ایمان (حضرت امیر علیه السلام) در مقابل تمامی کفر (عمرو) قرار گرفتند.

در پایان این جنگ، که به کشته شدن عمرو انجامید، پیامبر در بیان عظمت علی علیه السلام فرمودند: ضربه علی علیه السلام در جنگ خندق، با فضیلت تر از تمامی عبادات جنیان و انسانهاست. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۹؛ طبقات کبری، ج ۲، ص ۶۸ (از مصادر اهل سنت) بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۶ (از منابع شیعی)).

۶- اشاره به داستان تلخ حمله دشمنان خدا به خانه امیرالمؤمنین و کتک زدن حضرت زهرا علیها السلام به گونه‌ای که فرزندی را که در شکم داشتند (حضرت محسن) سقط نمودند و سایر وقایع دردناک که بر صفحات ننگین تاریخ، نقش بسته است.

(اثبات الوصیة، مسعودی (تاریخ نگار مشهور)، ص ۱۲۳؛ لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۲۶۸ (از مصادر اهل سنت)).

۷- اشاره به سخن مشهور پیامبر که به دستور خدای متعال فرمودند: «من در مقابل رسالت خود و رستگاری شما امت، چیزی نمی‌خواهم، مگر مودت و مهربانی شما با خاندان و اهل بیتم»، «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (آیه ۲۳ قرآن مجید، سوره شوری، و چه نیکو مهربانی کردند امت، با خاندان رسول خدا!!!